

خلاصه مباحث قبل

ادله صحت و بطلان اصل قرارداد اختیار معامله مطرح شد و نتیجه این شد که:

✓ اگر بنا و قصد اولیه متعاقدين در این قرارداد (چه مبيع، حق خرید باشد و چه حق فروش) تسویه فیزیکی باشد، در این صورت اصل قرارداد اختیار معامله اشکالی ندارد و تنها نکته‌ای که باقی ماند و برای حل آن بایستی توجه به واقعیت موجود می‌شد این بود که آیا به نحوی قرارداد منعقد می‌شود که بیع موقت رخ می‌دهد یا اینکه تنها مبيع موقت است فلذا ببيع از این جهت نیز مشکلی ندارد، زیرا که واقع موجود واضح نبود فلذا این مطلب را بر واقعیت مترتب کردیم و اگر این شبهه حل شود، دیگر شبهه‌ی دیگری در این فرض باقی نمی‌ماند.

✓ اگر بنا و قصد اولیه متعاقدين در این قرارداد، تسویه نقدی باشد، در این صورت فروشنده‌ی حق (چه حق خرید را به فروش می‌رساند و چه حق فروش را می‌فروشد) که می‌خواهد تعهد به طرف مقابل بدهد، قصد جدی برای این تعهد ندارد و از آنجایی که فرض بر این بود که حقی که در این میان ایجاد می‌شود، ناشی شده‌ی از همین تعهد است فلذا وقتی «منشأ حق» که تعهد باشد، صوری بود، حق نیز برای طرف مقابل ایجاد نمی‌شود، پس به خاطر این اشکال در این فرض قرارداد اختیار معامله باطل می‌باشد.

• تنها بنا بر فرضی می‌توان این صورت را تصحیح کرد که بگوییم از نظر عقلانی، تعهدی در قرارداد اختیار معامله وجود ندارد که حق از آن ناشی شود، بلکه صرفاً حق تنها وجود دارد و همین حق به تنهایی خرید و فروش می‌شود، فلذا دیگر مهم نیست که تعهد واقعی باشد یا صوری، در هر صورت حق وجود دارد و مورد معامله قرار می‌گیرد، فلذا قرارداد تصحیح می‌شود.

نکته اول: این که بیان می‌شود که تنها در بعض صور و با شرایطی قرارداد اختیار معامله صحیح است (مثل اینکه قصد متعاقدين تسویه فیزیکی باشد و بیع موقت نباشد و تنها مبيع موقت باشد) قید دیگری هم باید مورد لحاظ قرار گیرد و آن قید این است که موضوع قرارداد، سهام است یا کالا؟ به عبارت دیگر حق خرید و یا حق فروش سهام مورد معامله قرار می‌گیرد یا اینکه حق خرید و یا حق فروش کالا مورد معامله قرار گرفته است؟ زیرا که اگر موضوع «سهام» باشد، صحت این قرارداد متوقف بر این می‌شود که «سهام» در شرکت‌های حقوقی و سهامی قابل خرید و فروش باشد، زیرا اگر این مطلب را نپذیرفیم نتیجه‌اش این می‌شود که قرارداد اختیار معامله در مورد سهام و همچنین شاخص سهام، مشکل پیدا می‌کند، زیرا که اگر مبنا این شد که شاخص سهام قابل خرید و فروش نیست، کشف می‌شود که بنای اصلی متعاقدين در حقیقت بر تسویه نقدی بوده است زیرا یا قابل تسویه فیزیکی نیست یا اینکه تسویه فیزیکی نمی‌کنند و همان شبهات عدم تعهد جدی دوباره مطرح می‌شود.

پس بعداً باید بحث کنیم که «نوع دارایی و کالایی که موضوع یا متعلق قرارداد اختیار معامله قرار گرفته است، چیست؟».

۱. البته در حقیقت، تنها قصد فروشنده‌ی حق، مهم است زیرا او می‌خواهد «تعهد» بدهد و باید قصد جدی بر تعهد داشته باشد.

نکته دوم: در این قرارداد، بحث شرط وجه تضمین اشکالی ندارد زیرا که معامله‌ای انجام شده است و ضمن آن این شرط قرار داده شده است.

نتیجه بحث مشروعیت اصل قرارداد اختیار معامله: فی الجمله در بعضی شرایط و فروض اصل قرارداد اختیار معامله، صحیح می‌باشد، مثل اینکه موضوع قرارداد اختیار معامله کالایی غیر سهام است و بنای بر تسویه فیزیکی دارند.

بحث «تسویه نهایی»

در روز آخر قرارداد، دو نفری که می‌خواهند با همدیگر تسویه کنند (چه متعاقدین اولیه باشند یا اینکه جایگزین شده باشند)، دو فرض دارد: (۱) از اول بنا بر تسویه نقدی داشته‌اند: از اول قرارداد باطل بوده است فلذا چیزی از یکدیگر طلبکار نیستند و پولی که از همدیگر می‌گیرند، وجه شرعی ندارد.

(۲) از اول بنا بر تسویه فیزیکی بوده است ولی در روز آخر تصمیم گرفته‌اند که تسویه نقدی کنند: چون از اول قصد تسویه فیزیکی داشته‌اند پس عقد و قرارداد منعقد شده است ولی حال که تصمیم بر تسویه نقدی گرفته‌اند، باید ملاحظه شود که به چه صورتی می‌خواهند تسویه نقدی کنند، و از این جهت چهار روش برای تسویه نقدی وجود دارد: (که باید بررسی شود که هر روشی مشروع می‌باشد یا خیر؟)

✓ **روش اول:** ما به التفاوت قیمت توافقی کالای مورد معامله در روز قرارداد با قیمت آن کالا در زمان تسویه، محاسبه می‌شود و به طرف مقابل پرداخت می‌شود.

• این روش باطل و غیر مشروع می‌باشد، زیرا که طرف مقابل صرفاً «حق خرید» دارد و پولی از طرف مقابل طلبکار نیست، فلذا صاحب حق، استحقاق دریافت این پول را ندارد فلذا گرفتن این پول اکل مال به باطل است زیرا صاحب حق، صرفاً می‌تواند حق خود را اعمال کند یا نکند ولی صاحب حق نمی‌تواند بگوید باید این مقدار به من بدهی و طرف مقابل هم لازم نیست، آن مقدار را به او بدهد فلذا وجه شرعی‌ای وجود ندارد که بخواهد ما به التفاوت قیمت‌ها را بگیرد.

✓ **روش دوم:** صاحب حق، خود حق خرید را به طرف مقابل بفروشد مثلاً در زمان انعقاد قرارداد حق خرید را ۵ هزار تومان خریده است ولی الان که ما به التفاوت قیمت کالا زیاد شده است، حق خرید را به خود طرف مقابل به ۱۰ هزار تومان می‌فروشد، شبیه جایی که بدهکار الان توان پرداخت بدهی را ندارد فلذا طلبکار، دین را به قیمت بالاتری به خود بدهکار می‌فروشد، مثل اینکه شخصی ۱۰۰ تن گندم طلبکار است ولی چون بدهکار این مقدار گندم ندارد، طلبکار که مالک ۱۰۰ تن گندم می‌باشد، آن گندم‌های فی الذمه را به ۱۰ میلیون تومان به بدهکار می‌فروشد و در نتیجه دیگر ذمه‌ی بدهکار به ۱۰۰ تن گندم مشغول نیست، پس در این جا صاحب حق، حق خرید یا حق فروش را به خود فروشنده‌ی حق خرید یا حق فروش، می‌فروشد، مثال دیگر اینکه شخصی که حق شفعه دارد، این حق شفعه را به خود مشتری بفروشد.

• مشکلی اساسی در این روش که بخواهد به عنوان تسویه نهایی قرار بگیرد، این است معنای حق خرید این است که شخص حق دارد کالا را از طرف مقابل خریداری نماید، فلذا وقتی که شخص این حق خرید را به خود طرف مقابل می‌فروشد به این معنا است که طرف مقابل حق دارد که از خودش خریدار نماید؟! که این معنا واضح البطلان است، زیرا که مشتری و بایع نمی‌توانند که یک نفر باشند یعنی نمی‌شود که خریدار و فروشنده متحد باشند و معنا ندارد که

شخصی از یک طرف تعهد به فروش به خودش را بدهد و از طرف دیگر حق خرید از خودش را نیز داشته باشد!!
فلذا از آنجایی که قوام بیع به این است که متعاقدين، اجنبين باشند حال چه شخصیت حقیقی دو طرف اجنبی با هم باشد یا اینکه شخصیت حقوقی دو طرف با هم اجنبی باشد و چه بسا یک نفر که شخصیت حقوقی اش با شخصیت حقیقی اش متفاوت است، شخصیت حقیقی اش را با بیع و شخصیت حقوقی اش را مشتری قرار می دهد و با این کار تغایر بین بایع و مشتری را ایجاد می کند ولی در مانحن فیه این شخص حقیقی هم می خواهد فروشنده باشد و هم می خواهد خریدار باشد فلذا چون چنین امری باطل است پس طرف مقابل قرارداد نمی تواند، حق خرید را خریداری نماید، پس چون «حق» به این صورت قابل انتقال به طرف مقابل نیست، پس **این روش نیز برای تسویه نقدی، دچار مشکل می باشد.**

✓ **روش سوم:** صاحب حق، حق خرید را به طرف مقابل واگذار می کند ولی با او بیع انجام نمی دهد که مشکل قبلی لازم بیاید بلکه با او مصالحه می کند، مثل اینکه صاحب حق شفعه، حق شفعه را با مشتری مصالحه می کند و نتیجه مصالحه اش با مشتری، سقوط حق شفعه می شود؛ فلذا در مانحن فیه نیز به این صورت تسویه نقدی رخ می دهد که صاحب حق به هر صورت که میل دارد ما به التفاوت و ارزش حقیقی که دارد را حساب می کند ولی عقدی که به صورت جدی انشاء می شود، مصالحه حق با مقدار مشخص پول است و نتیجه مصالحه، سقوط حق از جانب صاحب حق است، که **در این روش اشکالی وجود ندارد.**

✓ **روش چهارم:** صاحب حق خرید - مثلاً - کالا را از طرف مقابل به قیمت توافق شده در قرارداد خریداری می کند فلذا مالک کالا می شود حقیقتاً بیع و تسویه فیزیکی رخ داده است ولی بعد از بیع، کالا را به قیمت بالاتر به خود فروشنده، می فروشد و در نتیجه ما به التفاوت قیمت ها را از فروشنده می گیرد، که در این روش با اینکه تسویه فیزیکی است ولی کالایی رد و بدل نمی شود، البته برای اینکه این حیل، مشروعیت داشته باشد، بایستی دو طرف قصد جدی بر بیع داشته باشند تا صرفاً معاملاتشان صوری نباشد و در غیر این صورت این معامله نیز باطل می باشد.

• شبهه ای که در این جا وجود دارد این است که آیا این روش بیع، بیع کالی به کالی نیست؟! که قبلاً در مورد صحت یا بطلان این نوع از بیع بحث شد. (طبق نظر استاد، بیع کالی به کالی اشکال ندارد.)

بحث «معاملات وسطی در بازار ثانویه»

منظور این است که شخصی در بازار اولیه، قرارداد اختیار معامله ای منعقد کرده است و حق خرید را خریداری نموده است، الان تصمیم دارد که در بازار ثانویه، این حق خود را به شخص ثالث بفروشد، حکم این بیع چیست؟
آنچه که در متن مصوبه آمده است عبارت است از:
هر یک از خریدار و فروشنده می توانند در مقابل مبلغی معین، اختیار یا تعهد خود را به شخص ثالثی واگذار کنند که وی جایگزین آن ها خواهد بود....

که در این متن دو صورت بیان شده است:

(۱) صاحب حق (چه حق خرید و چه حق فروش)، حق خود را در مقابل مبلغ معینی به شخص ثالث واگذار کند و همین طور شخص ثالث حق را در مقابل مبلغی به شخص رابع واگذار کند. (این صورت بعداً بررسی می شود که اگر در این جا این حق شخصی باشد و قوامش به شخص صاحب حق باشد، قابل نقل و انتقال نمی باشد مثل حق شفعه که قوامش به شخص است فلذا قابل نقل و انتقال نمی باشد ولی در غیر این صورت قابل نقل و انتقال می باشد.)

۲) کسی که در قرارداد اختیار معامله، فروشنده‌ی حق است و تعهد به خرید یا فروش داده است، این شخص تعهد خود را در مقابل مبلغی معین به شخص دیگری واگذار کند. (این صورت را در حال حاضر می‌خواهیم مورد بررسی قرار بدهیم):

✓ **اشکال اول:** این صورت معقول نیست زیرا هیچ شخص عاقلی حاضر نمی‌شود که تعهد «کسی که متعهد است چیزی را به دیگری بفروشد و ضرر کند» را خریداری کند و خود به جای متضرر شود، زیرا که صاحب تعهد، من علیه الحق است فلذا پولی که از شخص ثالث می‌گیرد ما به ازاء ندارد پس اکل مال به باطل می‌باشد.

و به قول حقوقدانان، کسی که متعهد می‌شود، حقیقتاً بدهکار است و اصلاً از او تعبیر به بدهکار می‌کنند، فلذا در این جا شخص متعهد، مبلغ پول را در مقابل اینکه شخص ثالث را بدهکار کند، از شخص ثالث می‌گیرد، در حالی که این کار بی‌معنا و اکل مال به باطل می‌باشد.

فلذا این فرض دوم که در مصوبه آمده است معقول و مشروع نیست.

البته می‌توان گفت (هر چند خلاف ظاهر بلکه نصّ مصوبه است) که مقصودشان از این جمله این است که صاحب تعهد، از شخص ثالثی، حق خرید کالای مشابه را خریداری می‌نماید و سپس صاحب حق اول را به شخص ثالث حواله دهد، تا در نتیجه آن شخص ثالث متعهد شود که کالا را به شخص اول که صاحب حق است، تحویل دهد و نتیجتاً ولو غیر مستقیم، تعهد منتقل شود.

ولی چنین مطلبی در مصوبه نیامده است و این صرفاً یک راه کار پیشنهادی می‌تواند باشد.

✓ **اشکال دوم:** معنای تعهد این است که این شخص متعهد شده است که بخرد یعنی همین شخص بایستی بخرد، فلذا باید بررسی شود که اصلاً تعهد قابل خرید و فروش می‌باشد یا خیر؟

بحثی بین حقوقی دانان مطرح است که اولاً تعریف تعهد چیست؟ و ثانیاً نقل و انتقال تعهد به چه صورتی می‌باشد؟ (گاهی می‌گویند تغییر تعهد و گاهی می‌گویند تبدیل تعهد و گاهی می‌گویند سقوط تعهد و گاهی می‌گویند انتقال تعهد) البته باید توجه داشت که تعهد دو معنا دارد:

۱- معنای عرفی

۲- معنای اصطلاحی: که حقوقدانان از تعهد مدّ نظر دارند و اصطلاح سازی کرده‌اند (هر چند برخی از حقوق دانان همان معنای عرفی را موضوع مباحث‌شان قرار می‌دهند) ولی در اصطلاحی که جعل کرده‌اند، تعهد شبیه به «حق» می‌باشد و تعهد را هم در ملک و هم در مال و هم در حقّ مطرح کرده‌اند و تعهد را ملازم با دین در نظر گرفته‌اند، به طور مثال در نگاه این گروه کسی که ضامن می‌شود یعنی تعهد شخص بدهکار را به خودش منتقل می‌کند فلذا اگر شخصی تعهد بدهد که کاری را انجام بدهد، مدیون می‌شود.

متن این دسته از حقوق دانان برای تعریف تعهد عبارت است از: (حقوق مدنی، دکتر کاتوزیان)

تعهد رابطه‌ی حقوقی است که به موجب آن شخصی در برابر دیگری مکلف به انتقال و تسلیم مال یا انجام دادن کاری می‌شود، خواه سبب ایجاد آن رابطه عقد باشد یا ایقاع باشد یا الزام قهری باشد (مثل اینکه به چیزی برخورد کرد و آن را شکست) شخصی که در برابر دیگری ملتزم و مجبور شده است را مدیون یا بدهکار می‌نامند و آن را که حق مطالبه و اجبار مدیون را دارد دائن یا طلبکار می‌نامند بدین ترتیب رابطه‌ای که یاد شد دوچهره‌ی متفاوت دارد: (یک) از سوی مثبت که شخصی بر دیگری حق پیدا بکند که آن را حق دینی یا طلب نیز می‌گویند و در نظریه‌های نو در زمره اموال می‌آورند. (دو) از

سوی منفی که شخصی را ملتزم می‌سازد که آن ملتزم شدن را دین یا تعهد می‌نامند، بنابراین تعهد گاه به رابطه‌ی حقوقی طلبکار و بدهکار و به مفهوم جامع طلب و بدهی، با هم گفته می‌شود و گاه دیگر مقصود از آن، بویژه در موردی که موضوع آن دادن مبلغی پول است، دین و التزام است برای مثال وقتی در سندی می‌خوانیم که حسن متعهد است که ۱۰۰ هزار ریال به حسین بپردازد یا خانه‌ی او را تعمیر کند، مقصود این است که حسن در مورد پرداختن پول یا تعمیر خانه مدیون حسین است.

فلذا در اصطلاح برخی حقوق‌دانان، تعهد معنای عامی دارد که شامل ضامن و تلف و بیع و اجاره و... می‌شود.

و در حقوقی مدنی ما، نیز این مطلب وجود دارد که معامله و عقد را به تعهد تعبیر کرده‌اند و گفته‌اند که عقد یعنی تعهد.

در حالی که تعهد در عرف عقلاء به همان معنای عرفی آن می‌باشد و به این معنای اصطلاحی نمی‌باشد.

اگر به دنبال معنای اصطلاحی بودیم، احکام آن نیز بحث مناسب خود را داشت ولی اگر به دنبال معنای واقعی هستیم، بایستی که احکام تعهد به همین معنا را بررسی کنیم:

تعهد به معنای واقعی‌اش عبارت است از «التزام به عمل» و این مطلب از آثار معامله است یعنی وقتی که شخصی بیع انجام می‌دهد و بدهکار می‌شود، بعد از بدهکار شدن ملتزم شده است که پول را به طرف مقابل پرداخت کند، پس شخص وقتی معامله انجام می‌دهد، متعهد شده است شرعاً که ثمن را پرداخت کند و یا مبیع را تحویل دهد، فلذا خود بیع تعهد نیست بلکه تعهد از آثار بیع است فلذا وقتی شخصی در ضمان عقدی، ضامن می‌شود نه این که متعهد شده باشد بلکه یعنی بدهی شخص بدهکار را به ذمه‌ی خودش منتقل می‌کند و بعد از این که بدهی به ذمه‌ی ضامن منتقل شد، او شرعاً متعهد است که بدهی را به طلبکار پرداخت کند یعنی باید بدهی را به طلبکار بپردازد، پس خود انتقال دین، انتقال تعهد نیست بلکه موضوع عوض شده است زیرا که تا به حال شخص دیگری بدهکار بود فلذا او متعهد به پرداخت بود، حال که دین به ضامن منتقل شده است و ضامن مدیون شده است، ضامن بدهکار شده است و شخص قبلی بدهکار نیست فلذا شخص قبلی متعهد هم نیست زیرا سالبه به انتفای موضوع است (موضوع تعهد که دین بوده است، از بین رفته است) ولی ضامن که بدهکار شده است، متعهد به پرداخت نیز می‌باشد.

در نتیجه می‌گوییم که تعهد به این معنا (معنای واقعی و عرفی) قابل انتقال نیست عقلاً. (که تفصیل مباحث آن در بحث قرارداد آتی گذشت)

ولی اگر از تعهد معنای اعم از تعهد را اراده کردید، دیگر در خیلی موارد مثل انتقال دین و... قابل انتقال است، البته بایستی توجه داشته باشیم که حتی اگر تعهد به این معنا نیز باشد، در بیع تعهد منتقل نمی‌شود بلکه شخص متعهد می‌شود که ملک و مال را به طرف مقابل منتقل کند، نه اینکه خود تعهد منتقل شود.

این مطلب، شبیه حکم وضعی و حکم تکلیفی است که حتی عقلاء نیز در بین خودشان حکم تکلیفی و وضعی دارند، مثلاً شخصی که مال مردم را تلف کرده است و مقداری مال ضامن و بدهکار است، این یک حکم وضعی است که عقلاء بر آن یک حکم تکلیفی بار می‌کنند که عبارت است از اینکه: «باید این دین را پرداخت کنید» و عقلاء شما را اجباراً و الزاماً متعهد به این تعهد می‌کنند؛ در بعضی موارد نیز شارع شخص را متعهد می‌کند و حتی گاهی شخص خودش، خودش را متعهد می‌کند مثل اینکه شخصی نذر می‌کند که نماز شب بخواند یعنی در حالی که شارع نماز شب را مستحب کرده است ولی خود شخص، خودش را متعهد می‌کند که باید نماز شب بخواند و بر خودش این کار را واجب می‌کند؛ فرقی بین نذر و عهد نیست و در هر دو شخص، خودش را مجبور بر کاری کرده‌است.

و این تعهد که شبیه حکم تکلیفی است، قابل نقل و انتقال نمی‌باشد.

و چیزی که قابل نقل و انتقال است عبارت است از: حقوق و اموال.

پس تنها در صورتی می‌توانیم تعهد را منتقل کنیم، که موضوع آن را عوض کنیم، به این صورت که کاری که کنیم که تعهد از یک شخص ساقط بشود و تعهد به گردن شخص دیگری بار شود، مثل اینکه گفته شد شخصی که تا به حال بدهکار بوده است و متعهد به پرداخت بوده است وقتی که بدهی خود را به ضامن منتقل می‌کند، تعهد از جانب خودش سالبه به انتفای موضوع می‌شود فلذا تعهدش ساقط می‌شود و ضامن که موضوع تعهد را دارد (مدیون شده است)، متعهد می‌شود.

و در این جا **تسامحاً** می‌توانیم بگوییم که تعهد پرداخت دین به ضامن منتقل شده است، زیرا که در این جا چون دین به ضامن منتقل شده است، تعهد برای ضامن به وجود آمده است. (پس تسامحاً می‌گوییم تعهد نیز به تبع دین منتقل شده است).

پس تعهد در قرارداد اختیار معامله یک التزام نفسانی است که خودش بر خودش کاری را واجب کرده است و شبیه حکم تکلیفی می‌باشد (که شارع یا عقلاء کاری را بر شخص لازم و واجب می‌کنند) فلذا قابل نقل و انتقال نمی‌باشد، بلکه صرفاً می‌تواند موضوع آن را در خودش از بین ببرد تا از باب سالبه به انتفای موضوع، این تعهد نیز از او ساقط شود.

فلذا در این جا چون عند العرف نیز تسامحاً تعهد منتقل می‌شود، عقلاء به آن تعبیر بیع نمی‌کنند و نمی‌گویند که تعهد شخص دیگری را خریدم و یا شخص دیگری تعهدش را به من فروخت، پس طرف متعهد نمی‌تواند تعهد خود را بفروشد.

در نتیجه: اگر تعهد به معنای اعم (ملک، حق و...) مراد باشد، قابل انتقال می‌باشد - که در بحث ما این معنا مقصود نمی‌باشد زیرا که تعهد در این جا دین واقعی و اصطلاحی نمی‌باشد بلکه یک حکم تکلیفی است - ولی اگر تعهد به معنای خاص (التزام نفسانی) مراد باشد - که در بحث ما همین مقصود است -، قابل نقل و انتقال نمی‌باشد.

نتیجه بررسی صورت دوم: با توجه به این دو اشکال، نقل و انتقال تعهد در قرارداد اختیار معامله، وجه شرعی ندارد.

البته باید توجه داشت که خود قرارداد اختیار معامله اقسامی دارد که مباحث ما ناظر به اصل این قرارداد بود ولی در ضمن این مباحث، حکم اقسام آن نیز مشخص شده است و همه اقسام قرارداد اختیار معامله، در این احکام مشترک هستند.

مثال اول: «وارانت» که یکی از اقسام قرارداد اختیار معامله می‌باشد و عبارت است از اینکه شرکتی قصد دارد که سهامش را بفروشد ولی چون شرایط شرکت مشخص نیست و افراد جرأت خرید سهام آن شرکت را ندارند، برخی از سهامش را می‌فروشد و برخی دیگر را افراد به صورت قرارداد اختیار معامله، از او خریدار می‌کنند و حق خرید سهام را خریدای می‌نمایند، بعد از چند ماه اگر مشاهده کردند که ارزش سهام شرکت رو به افزایش است، حق خرید خود را اعمال می‌کنند.

پس شرکت‌های تازه تأسیس - نوعاً - در کنار فروش سهام، اوراق بهادار حق خرید سهام را نیز می‌فروشند که اصطلاحاً به این اوراق، «وارانت» می‌گویند.

فلذا احکام وارانت نیز فرقی با سایر احکام قرارداد اختیار معامله که گفته شد ندارد، البته باید توجه داشت که در وارانت موضوع، سهام می‌باشد فلذا مبتنی بر این است که اثبات شود که سهام قابل خرید و فروش می‌باشد.

مثال دوم: «قرارداد اختیار معامله تبعی» یا «طرح سهام بیمه» که عبارت است از: کسی که مقداری سهام دارد، برای این که مطمئن باشد که ضرر نمی‌کند با شرکتی قرارداد اختیار معامله تبعی منعقد می‌کند به این صورت که در بازه زمانی معینی - مثلاً دو ساله، پنج ساله و... - هر وقت خواست می‌تواند سهام خود را به فلان قیمت به آن شرکت بفروشد و چه بسا تا آخر زمان قرارداد این حق را اعمال نکند زیرا که ارزش سهامش رو به افزایش است و احتمال ضرر نمی‌دهد، این نوع از قرارداد نیز که قرارداد اختیار معامله تبعی نامیده می‌شود و یکی از اقسام قرارداد اختیار معامله می‌باشد، همان احکام قرارداد اختیار معامله را دارد.

پس چون اقسام نیز همان احکام قرارداد اختیار معامله را دارند فلذا نیاز به بررسی تک تک این قراردادها نمی‌باشد.

بحث «فروش استقراضی»

فروش استقراضی یا همان فروش عاریه‌ای یا استعاره‌ای، بحث بعدی است که به آن می‌پردازیم و بررسی می‌کنیم که وجه شرعی دارد یا خیر؟

توضیح فروش استقراضی: شخصی که پول و سرمایه و سهام و کالا ندارد فلذا به کارگزار می‌گوید که برای او فروش استقراضی انجام بدهد، کارگزار نیز که وکیل او است برای او از شرکتی صد سهم - مثلاً - قرض می‌گیرد برای مدت ۶ ماه - مثلاً - و سودی که ماهیانه به سهام تعلق می‌گیرد، معادل آن ملک خود قرض دهنده می‌شود و نصیب قرض گیرنده نمی‌شود و تنها خود سهام برای آن شخص شده است و علاوه بر این که سود سهام به او تعلق نمی‌گیرد، بایستی بابت این قرض به آن شرکت قرض دهنده، سود نیز پرداخت کند - بهره قرض را باید پرداخت کند - سپس شخصی که سهام را قرض گرفته است، این سهام را به دیگران می‌فروشد و همین طور در طول این ۶ ماه با این سهام خرید و فروش می‌کند و در روز آخر و در زمان سررسید، به اندازه همان سهام را بایستی خریداری نماید و به قرض دهنده بدهد، چه ضرر کرده باشد یا سود برده باشد به این صورت که در آن زمان قیمت سهام، پائین آمده فلذا هر چه فایده در این میان شخص برده است، نصیبش می‌شود، مثلاً صد سهم را به قیمت صد هزار تومان قرض کرد و آن را فروخت و با آن سهامی دیگر خرید و به ۲۰۰ هزار تومان فروخت و همین طور تا روز آخر و در روز آخر قیمت آن سهام مقروضه به ۵۰ هزار تومان رسیده بود، فلذا آن‌ها را خریداری می‌نماید و به شرکت پس می‌دهد و تمام این سودهای در این میانه نصیب خودش می‌شود.

شبهه این فروش استقراضی، فروش عاریه‌ای می‌باشد که شخص، از دیگری سهام یا کالا را عاریه می‌گیرد - عاریه مضمونه - و سودی به او می‌دهد و با آن چیزی که عاریه گرفته است، خرید و فروش می‌کند و در زمان سررسید آن مقدار سهام را می‌خرد و عاریه را پس می‌دهد. که باید بررسی شود، که این امور شرعی است یا خیر؟